

مسلم سرلک

علی میرکازهی

بوی پلنگ

بوی پلنگ می دهد
دهان تو اَمّا
گسیخت
افسار غریزه

به دفعاتی خطوط تنها خط نیستند
خودکشی اند
طی خلق تن
مشرف به گونه‌های مفرغی این خانم طولانی
که پیرهن شبانه‌ی او عاشقی ست
با الیاف خاطره

باش
تا شکار
به دام تبسم طمع کند.

حتّا/که سمت دیدار همیشه ست
باقی عیار مرا
در حلقه‌ی سکر می گذارد
ورخ
مثل عریان
ناباور بوسه‌ها

وقتی گریز زلفی سپید
از خطوط حاشیه
تراخُم گاه چند روی عزادار

وقتی اسب‌ها در رجعت دوباره می‌میرند

نمی‌دانم
ماشه بر وزن لاشه می چکد
یا دستور
از بالای نام تو بی‌گذار
به آتش می زند
که همواره جای شقیقه‌ام
در میان گلوله‌ها
خالیست.

...